

این (و من قتلوه نظام) است که ^{متنظم} جمله الحاقی

سنان است که بر هر دو ^{مستقیم} غرض است
مخزن الاسرار (ساری) است
بعضه از چهار عمل در این اثر است که از صفت و درستی است
الیه به گفت که نظامی خرد طریقه «آفرین» بود
در هر حالت دهن و مستقیم دارد و در نظر نظامی است
صافی است. در ۲۰ فصل دارد

فصل ۱۴ را به خواننده
مقتدر نظامی در سخن کردن حکم و برپا کردن عدالت است
زبان این متنظم فوق العاده است
تلاش رابع با بقا خود منکره

کوز لرمده لارنی بلاغت اولاصدی
اردو نژاد نزه گویند و غیره
Krongapmezgush

باید و ناله کن نمود آتش + مگر قسم مرا عهد دل جگر
ز ظلم شاه خلق از جان خود بگری + بود آنگه گوزن از فتنه

تا بود بمکر کسین را سگدوشان خسرو داهو میگودان
از خیزن همین بایست . در وصف کسین میگودان

که دارت چون کمان سرازار
نه بود هم موای مقنع انداز

بچون آید بدل گیرد گریز
مگر نه آیدش زیرا که شیراز
خود آید میناوک زنگار

راضی غنایه توسان را
هناوک نور را صد شایع آید

منزه که را اورنگ کریم

نه تنها آفتاب از صحن و تابست
که در صفت جهان نرا آفتابست

چه نرفد کنت بائه داوران را

آه که بکنند افروزان

۲۹ ^{شاهپور گفت} ^{کین} ^{رن} ^{فقط} ^{در} ^{خور} ^{تو} ^{است} ^{خزوه} ^{عجلی} ^{اور}
 دزفت در کوه ارارین و آنجا بر دو کوه رسیده
 و همه گریه دیدند و علی هم در زمین فرار کرد
 (نباید در پی دولت زندگام که خود ناخواند شیر آید بر اینی)
 درخت سترند ما خزوه را بدید گفت برو جواب
 سوالاتش را من میاورم رفت و تیرین گفت که
 خزوه روزی است و تیرین چون گله گله در رفت تیر

خزوه
 رسید بقطعه خاک راه بوسه + فرارنده رگاب شاه بوسه
 شد از تیرین چو دیده آن خانه روشن + ستر تان زنده در خانه خوش
 فرود آمد ز پشت باره چون باد + چو بینه بوسه زد بر بلبل مسکاد
 با هم حرف میزنند خزوه میگردد بخوام مردم بروم و از آنجا برگردم
 بروم با هم را میروند خزوه همان تیرین نبود و این با او
 فرستادند بهی بسیار
 هم باره بهر قسم گنج و گنجایک گوشت گندخ

ضروا امر اینکه که بوصول شیرین رسد ولی شیرین
صفت و تمام خوردن فوق سکنه عتاً قول سینه که
نوطادن ضروری است

۳۰
فقت
• دو کتد بنمیرد
که تا روزی که خواب درین فقت ۴ بخور ضروری گویم در حال
و اگر حال مرا عارض کند نقد ۴ زین گند بیکر یک فقت

شیرین خوردن سگویه
تور و نون در این با دمای ۴ کرم خود با توام هر که خوابی
لین ، نوسیدن را به ضروری داد و ضروری است
و ضروری زقر خود را به ضروری داد و ضروری است
با دمای خوبه صید کرم فقت ۴
بر آید بر بیکر سادان ۴ خود شیر که باید ادران

(۱۲۵)
زیر سینه با دمای

موم لرغم نثرین بر فرفری

زینا در بر بیه فقت مایه + دران بیه جت دیگر حوالای
 حرف نثرین را حقه و سکنه و ما هم بر از وینا ز سکنه نثرین میگوه
 که ما هم من نکتت ز نوردی + کنزان ترا با این بر کسی
 گرم در عجزه خدمت می راه + کنز را کنز مقبول درگاه
 تو قصت بن که با این بقولار + جان کدم ز تو بر میز راه
 نیاز دوستی چون حکم افند + خنل بر یک جورانی کم افند

عز و سگیه
 نه بی تم تانماند نثره نو + نه بی نثرین تواند بود عزو
 دل بعد از حقه کردن باز کنی با عزو نثرین میگوه
 و ضرر با این بپور قدرت کردن و ضرر نثرین
 بی بد سگیه

هو نوزدهم عشرتی با ما در کردن + تا به خوشی را فرود کردن
هو نوزدهم دن گلین نوزدهم ارناد + هم عالم بر آرزو سر و آزاد
۳۳۲

تقریب صحیح

چو شد نایب مشرق صبحی ان + سپید و صبح چون سبب میان
خلاصه حرد مگر ایضا کرد و یا او نخواستگاری سندان
دین قرین نرسد و عشق غم نبرد و در روز آرزو
مردت یک روز نزدیک بسندان

ز خارا به عشق ساز کریم + دین در مغز خارا ساز کریم
و در در آن نزدیک آن در از او سپه سانهان عبور

عاشق صدای سخن زانو

ها بر دین در زور قان + نرفته زور امر افتابی
دلت من فرادم حال یکدینم تو گفتی
و من گفت هر لذت من در از دست بیاحوشی در

که در این در این باز و آد گفت فرادم زان
در گفت زان اول در این منظوم بریل است و تو صورت من
مرا و دامن درین وقت
سنان در از زندگی

کس

بدست ناز برقع کردالا + که چون بوی کسی زان گونه کالا
چو پنهان کرد و فرشته رخشان + درون کوه چون فعل نه جان
طلب فرود برین کوه کن را + که تا عهول دارد خوشن را !

مهرش دند و با هم مان خوردنه
ترا بدست و زان گونه بار + کجا باشد از این به روزگاری
کس به وقت گفت تو قیماً از عروا که استخوان نرند
هراد گفت در این می است + گدار است سگ می است
عوان که در آن گفت این می است + کس که می کند روز میرا
کس با عروان می شایه + کس که می کند روز میرا
بکان کنان بود در کس که استار + مراد که جان کنان بود
خوردن است این کوه را این است
کنزه خون گوارم کرد با بکت

مالا فر و زاد گفت

من اندر نیت از جان منم + بگر صامت باع و گنم
صفت مانی دار رنگ در قسم تا سر سگدند و من سوارم
مانند آنهاست

بدر و آید و سب کرد و در سوره داد از کوزه خلیج مشرق ۳۴۰
سب زین سب سب و سب و سب ۴ غوره سب سب سب دره الباع
فره دلاز سب سب قول سب که با سب سب خود اورا سب کند و سب
قول داد

رون آید و صبح عام امروز + بان خود سب از چه روز
بجان کن خود سب سب سب ۴ که خود سب و روز سب سب
جلو سب در سب سب ۴ سب سب کرد از سب سب سب سب

فره و قول که سب سب
ز سب سب سب سب ۴ سب سب سب سب
و سب سب سب

سب سب سب سب سب که خود سب سب سب سب
ز سب سب سب سب سب + در سب سب سب سب سب
سب سب سب سب سب سب + خود سب سب سب سب سب
فره سب سب سب سب سب سب سب سب سب
و سب سب سب سب سب سب سب سب

ما بود گفت

مخاطبت خود زین دوران که ساز
تخت از فروش بیه کرد آغار

بزرگ آمد ما بود گفت نامه ای
که در کز نذر طراز نامع آن
لعل کلید بر شوالی در چو بدید
ماند ما ز وصفه شرم را درک هدام کرد عونا بر مکتوبه نام خدا

دستگیر کسی را برادر در کز گفت
کفله کار را در دست کسی است

میران بگر که در امیر و در بیم
نه عید آمدن کردن ز نسیم

میانست رسم آرد هزاراد
که دور افتاد را در او در یاد

اگر جز بایست ز صراحت رایت

و طوم رضا دارم نامم بر رضایت

سود با بر کس خواهد گشتا دل
دل است رخ صند نیران کرد با دل

تای را اگر چه با به بار بسیار
بود بسیار فرق از بار بار

من دفاک درت زین نزهانی
گره رانی و گره آبی بود آن

شهرن مانده را عولت و جواب نوشت تمام غذا خورد و خورد

دو دل را چون به پیوند نهادند
بیتع از یکدیگر جدا کرد
۳۶

ز یاد گرمن آمد بدو دل شاه و وزیرش در ماه پاهانم بر سر ماه

کشمیر لوم را دارد عزیزم ۴ و گر عوارم گذاردم کشمیرم ۴

خود را ز بهمان من بیرون نام ۴ مرا بر یکی به بهمان نام

خود اندازم بی بازار شکر زود ۴ ز غور علی بنائون کشمیر بند

ز زمین روزه مردم کشمیر بی ۴ بی از شکر گشتی کوزه عویش

تو هم دانه که مردم را من قوت ۴ که دارد دوستدار عویش را دوست

چو این بنیاد بر افند بقتل ۴ گناه عویش را برین چه بستی

کس میهم بجز آیم بنیاد ۴ کس فرستد میهم بنیاد

مانه شهرن را بخورد دادند و خرد از راهان رفت به ازین

خرد لهر عویشانی بویسه و عویشی که را دکنند بود سده

دافرن سگفت

گفتن کسی و درمیانم + گفتن عاظم در همان گذاری ۷
گفتن عقیبا زینان حیت + گفتن آنگه دایم در این است
گفتن عاظم آن زینان ^{بوی} + گفتن دل دانه و در دهونه
گفتن دل مرا فودندارند + گفتن خوردان کمی گذارند
گفتن ندیب جوان گذارست + گفتن زینان فرستاده
گفتن از دورتر چون دریا + گفتن مردم از غم خود در آن
گفتن بر تو اندازد گوی فور + گفتن از روکی خون به اراد
گفتن او را بسن تا زنده بمانی + گفتن مرده بر آن زنده بمانی
گفتن زینان در فدا بمانی + گفتن خفته بمانی تا صبر است
گفتن ازین در فدا بمانی + گفتن عاظم تا زینان در فدا
گفتن ازین جنت در فدا + گفتن عاظم تا زینان در فدا
ضد از سوال عاظم از راه گفتن مادر بگوید
باید از ارم عشق بردار و مادر بگوید
یکی بر آن گویم و روانه دانند
خویشترش خوردندان فرزند
خود گفتن با بر زبان شود کرد در آن امر گفتن
منم و با بگویم زینان در آن خود از ارم گفتن

یک زنگی عفت را نوشته

در هر گزاف دیگر
عدم را در هر گزاف کلمات
نمون بر وجه داد گرفت و اورا فری کرد و از غرض
کرد

حج مردم در دغدغه کرد و در گرفته دیگر چون عوار زد و داد
بیابان گاه لونه بادی سنگ + تاب در شست - از خون (بسیار)
در این شستن بر سر از زمین تکان - زار هم در انجا

حکایت طالان سفر در آنها به است
میرین جادوگر در دریا بر سرین بود و سرین
بگریه داد و در میان تا برانه + سگر از سرین زمین چانه
به زمین رفت ستم سگر و و کمال زدند که بود و باور
داد و سگر مرد اسم میرین ماه سالان

حرف از این حرف سگر است و از این وقت به در این
دعای سگر

چو لاله که در دیده بر گزید ^{ز یاد صمیم تکلف چون باغ} ^{و نه با صبح} +
 سخن هم ~~دوست~~ ^{دوست} و شب از آن سرو زار ^{بسته}
 مدان آن که شود حایه را ^{بدر آن صورت که کرد مهر خاک}
 بدین رندان ماریه فاکمی + بدین فراوان خاکی
 سخن غارتان در قطع پیوند + سوز مادران در برگ فرزند
 مهر آلوده دلاهر که مان + مگرد آلوده بر سر ستمان
 سرش را در دنیا بستند و بزم ^{بالا گویند سرزد که شکستی آسای بود}
 ضرر هم از فراق سخن ^{تنگ آمد و باز به لاری}
 ستانت و کار رفت و در باغ بناد دلدل [●]
 بیادش در همین ظاهر مگرد + بیار جانم جانرا با ^{بمگرد}
 مالاخره سر و سرو بر وفق ^{سری راه و سرش نهال}
 ضرر را در میان ^{دوستانان} سرش ^{نی برفه}
 و عاقبت ^{سری} ^{تو} ^{بگرد} ^{ضرر} ^{و با هم} ^{مرا} ^{دینار}
 بر دقت

مالفرنگی صرفه را برود در اماکن و بعضی آراستند
و سازند و گنجا از زبان آنها سرود و سلفیه و یا هم معلوم
سکرده و غیره از نزدیک آمده بود الا آنی کرد ۴۵
صفر ۲۰۱

امروزه دیروز در آفرینش تکفیر الاصغار ۲ و طایفه
نمره اکمال - بقعة البقیة و الزیت و شکرک اعجازه عروس
بهر الارباب و قریب انیس العرب - مرات الصفا
بمکن باشد به شوقم نوشته است

شکر قاسم العالم بکریه امروزه در صدود ۳۰۰ هزار است بوداد

بعد از مردود در قران ۱۱ - فی الدین (کمان منقشه
دین در این را ازیت بعد در قران ۱۲ شوق درین دل
به لولایه است به دوران است بکنه بوشه را است
و بعد ز قاسم در امانه از غیر اول منقشه است
فرد کعبه و مال منظم در مایه ارباب است در کمال است